

منوچهر جمالی

« از مفهوم خدا در فرهنگ ایران »

در فرهنگ ایران خدا ، بُنی هست که انسان و جهان ، از آن میرویند انسان و خدا دو نیمه از یک هستی اند

بُن آفریننده کیهان، در درون خود انسانست
اصل آفرینندگی و اندازه و ارزش و ساماندهی
در درون خود انسانست
(سکولاریته و حقوق بشر)

امروزه بسیاری می پندارند که بسیار پیشرفت کرده اند و به اوج کمال رسیده اند ، چون با « واسطه واسطه واسطه الله » کار دارند ، و می پندارند که نیاکان ایرانیان ، عقب افتاده و جاهل و بی کمال بوده اند ، چون آنها ، بیواسطه ، با « خدا » سروکار داشته اند . بریدگی و دوری از اصل چیزها ، ضرورت زندگی شده است . ولی این نیاز به بیواسطه بودن ، به صمیمی بودن ، به همگهر بودن با « آنچه هست » ، و با « گوهر آنچه هست » نیاز انسان کنونیست . حتی نزدیک بودن به چیزها ، دیگر بسا نیست . ما می خواهیم « با چیزها » باشیم . در فرهنگ ایران ، بیواسطه بودن با خدا و آمیخته بودن با خدا ، به معنای « بیواسطه بودن با

همه پدیده‌ها درگیتی و زیستن و بودن با همه چیزها درگیتی» بود . امروز هم انسان می‌خواهد مستقیماً با همه چیزها درگیتی باشد ، و نام این خواست ، سکولاریته است . **انسان دیگر میان خود و « گوهر آنچه هست » ، واسطه نمی‌خواهد** . ما از بسکه با « نماینده این چیز ، و آن حقیقت و ال‌اه ... » کار داشته ایم ، خسته و دلگیر و افسرده شده ایم . آنها ما را به چیزی نمی‌گیرند ، و به ما ، ارج واقعی به نمیدهند . کسی به من ارج میدهد که حضراست با من بنشیند و با من بیامیزد و با من صمیمی باشد .

به هر حقیقتی و اصلی و ... که نماینده اش را می‌فرستد ، بگوئید که اساساً از آمدن ، صرف نظر کند . **ما نماینده معشوقه امان را نمی‌خواهیم ، ما خود معشوقه امان را می‌خواهیم** .

هر چیزی ، « هست » ، هنگامیکه با ما پیوند مستقیم و صمیمی و محرمانه داشته باشد . هر چیزی « هست » ، هنگامیکه با ما آمیخته باشد . **واسطه** ، جائیست که ، انسان و گیتی و مخلوق ، از خالق و از الله ، **بریده** است ، و با هم ، همگوه‌روسرشته باهم نیستند . و در اثر این بریدگی انسان از خالق ، نیاز به واسطه و رسول و پیامبری هست ، که اوامر و احکام خالق را به انسان ، انتقال بدهد . میان این خالق و انسان ، نیاز به « میثاق عبودیت » و « نیاز به عهد تابعیت و تسلیم » ، و بالاخره نیاز به « ایمان » هست . « ایمان » ، همیشه نشان بریدگی و **واسطه** است . این میثاق و عهد و ایمان است که هر چند ، از راه واسطه و نماینده ، رابطه ای غیرمستقیم برقرار میکند ، ولی رفع بریدگی نمیشود ، فقط یک پلی که از موهم باریکتر است ، در میان دوبرخش بریده از هم ، زده میشود . یک حداقل از بستگی غیرمستقیم ، از راه این واسطه ، از راه ایجاد میثاق و عهد و ایمان ساخته میشود .

در اینجا ، « **دین** » ، به احکام و آموزه و بینشی اطلاق میشود که این واسطه ، به انسانها عرضه میکند ، تا به آن ایمان آورند ، و ادعا میکند که اینها را او به تنهایی ، مستقیماً از الله و یهوه و ... دریافت کرده است . اینست که « دین » در این گستره ، بی « ایمان » ، معنائی ندارد . در واقع ، **گرانیگاه دین در ایمانست** . « دین » در فرهنگ ایران ، بیان « بینش بیواسطه و خودجوش ، از بُن خود انسانست » . دین ، در فرهنگ ایران ، نیازی به ایمان ندارد . دین در این ادیان ، بینشی است که بیواسطه ، از خود انسان ، نمیتواند بجوشد ، بلکه بینشی است که واسطه ال‌اه ، از ال‌اه ، به ما میدهد ، و ما عهد تابعیت برای اجرای آن ، با واسطه می‌بندیم

و به آن سوگند وفاداری همیشگی میخوریم ، و نام این سوگند ، ایمان است . **« دین» در فرهنگ ایران ، تراوش بینش تازه به تازه از گوهر و بن خود انسانست . خود خدا نیز ، همین گوهر و بن انسانست .**

این مفاهیم عهد و میثاق و ایمان و عبودیت و واسطه ، از همان **« بریدگی الله از انسان ، سرچشمه میگیرد . در بریدگی انسان از الله است که واسطه ، ضروریست ، و درپیمودن زمان در تاریخ ، حلقه واسطه ها افزایش می یابند . در آغاز یک رسول آست ، سپس خلیفه یا امام هم بدان افزوده میشود، و سپس این واسطه ها ، زنجیری از حلقه ها میگردند . ولی فرهنگ ایران ، با واسطه، کار نداشت . خدا و انسان ، برای باهم بودن ، نیاز به واسطه ای نداشتند . خدا و خود ، دو چیز جدا از هم ، یاد و وجود بریده از هم نبودند ، بلکه دو بخش، در تحول یک وجود، بوده اند .**

آنچیزی که در آغاز، خداهست ، در تحول ، خود، یا انسان میشود . خدا ، خود میشود . خدا ، گیتی میشود . خدا ، تخم و بُنی است که خوشه انسانها ، خوشه گیتی میشود ، و نام این خوشه ، **سیمرغ** است . نام این خوشه ، هُما یا ققنس است . **« قوش»** که نام هُماست ، همان خوشه است . خوشه در آسمان میبالد . خوشه ، بال در میآورد و قوش میشود . ریشه و بیخ درخت را که ببریم ، دیگر، نه خوشه ، درختست ، نه ریشه . درخت و تنه و ریشه باهم یک درختند . ایرانیان ، نه تنها بیواسطه با خدا ، معامله میکردند ، یا بیواسطه دست در آغوش هم میکرده اند ، بلکه فراتر از این نزدیکی باهم کار داشته اند . برای ایرانی ، خدا ، تخم و بُنی بوده است که انسان ، یا همه جانها بطور کلی ، از آن میروئیده اند . **در گیاه و رویش ، بریدگی نیست ، و فقط آمیختگیست .** شیره گیاهی در همه گیاه ، روانست . ایرانی حتما نمیخواستند که بیواسطه ، بی نماینده ، بی وکیل ، با خدا ، سروکار داشته باشد . او خدا را ، بیخ و بُن وجود خود میدانسته است . خدا ، تخمی و هسته ایست که تا گل و گیاه ، تا آب و زمین ، تا مرغ و جانور ، تا انسان نشده است ، هنوز خدا نیست . رد پای این اندیشه در متون پهلوی ، هرچند که رنگ و روی الهیات زرتشتی را گرفته اند ، باقی مانده است . چنانچه در بندهش ، در همان بخش نخست میآید که **« هر مزد پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ... خدای بود »** .

ایرانیان ، میاندیشیده اند که خدا را نمیتوان ردکرد ، و نمیتوان پشت به آن کرد ، و نمیتوان او را نفی کرد ، بدون آنکه ریشه خود را کند . هیچ گیاهی ، ریشه خود را نمیکند . واژه های « خدا » و « خود » ، از یک واژه که

خوا = خیا = خایه باشد و به معنی « تخم » است، ساخته شده اند . و تخم ، با ریشه و بُن، و با شاخ و برگ و بر و خوشه و گل در فراز، کار دارد .
در فرهنگ ایران ، خدا و خود ، خدا و انسان ، دو چیز و دو وجود بریده از هم نبودند ، بلکه «دوبخش ، از تحول یک وجود بودند» . آنچه از آنجیزی که در اول ، خداست ، در تحول ، خود، یا انسان میشود . خدا ، خود میشود . بُن در فرود ، بُن در فراز میشود . خدا ، گیتی (= جانان = خوشه جانها) میشود . خدا ، تخم و و مینو و بُنی هست که خوشه انسانها ، خوشه جانها ، خوشه گیتی میشود ، و نام این خوشه ، سیمرخ است . نام این خوشه ، هماست ، نام این خوشه ، عنقا یا ققنس است ، نام این خوشه ، در ترکی لوری قوش (قوش ترانه خوان) و بوغدایتو (بوغدای + دایتی = خدای خوشه) است . ریشه و بُن درخت، که بریده شود ، یا ازجا کنده شود ، دیگر، درخت ، دیگر انسان ، دیگر گیتی ، درخت و انسان و گیتی نیست. اینها ، با هم ، وجود دارند، و بی هم، وجود ندارند . آنها، بدون همدیگر، یک کل تمام نیستند. آنها ، «در همدیگر نیز هستند» . ایرانیان میگفتند که هر جانی ، تخمیست که درونش یک تخم پنهانی است . هر جانی ، دوجانه است . هر جانی ، آبستن به جان دیگر است ، دوگیان است. انسان ، وجودیست همیشه آبستن . انسان ، اصل آفریننده جان را در درون خودش دارد . آن تخم پنهانی و گم و ناپیدا و ناگرفتنی ، نامش خدا هست ، و این تخم ، وقتی گسترده و فراخ شد ، و به قول امروزیها ، واقعیت یافت و پیکر به خود گرفت ، و دیدنی و ملموس و گرفتنی شد ، آنگاهست که خدا ، خدا میشود . آنگاه که خدا که تخمی بیش نیست ، گیتی و زمین و آب و گیاه و جانور و انسان شد ، آنگاه ، خدا میشود که همان خود ما باشیم . طبعا برای ایرانیان ، خدا ، نیاز به واسطه ، و نیاز به واسطه واسطه ، و نیاز به واسطه واسطه واسطه ندارد، تا با انسان، سروکار داشته باشد . نیاز به واسطه داشتن نزد نیاکان ما ، یک متلک و لطیفه خنده آور بود، و نیازی به رد کردن هم نداشت . اکنون ما بجائی رسیده ایم که جهان بینی نیاکان خود را ، جاهلیت و عقب ماندگی و حتا شرک و کفر میدانیم ، و اندیشه و عقیده و دین خود را ، کمال و پیشرفت و تعالی و هدایت و علم و توحید و نور میخوانیم . ما از آمیختگی خود با خدا ، از «روئیدن خود از خدا» اکراه داریم . ما از بریدگی ، از ناهمگوهر بودن خود با خدا ، خوشمان نمی آید . ما چون اصل کثافتیم ، خدا را کثیف میکنیم . ما درختان بی ریشه شده ایم . نیمی از خود ، ریشه خود را از خود بریده و دور افکنده است . ما میگوئیم که انسان ناپاکست و

اگر با خدا ، آمیخته شود ، خدا را میآلاید . انسان ، فاسد و تباهاکار است و خدا را نجس میکند . اینست که خدا ، باید « بری از ما ، دور از ما ، ناآلوده شدنی از ما ، نا آمیخته با ما » باشد . خدا ، از گوهری برترو دیگریست که ما . خدای ما ، باید فقط ایده آل نا رسیدنی ما باشد . خدا باید آسمانی ، متعالی و کمال مطلق ما و بسیار دور از ما باشد، تا ناپاکی و حقارت و جهل ما در او سرایت نکند .

نیاکان ما ، نیاز به پیامبر و مظهر الهی و رسول و نماینده الهی نداشتند . ما پهلوانان را داشتیم نه پیامبران را . پهلوانان ، پیامبر و رسول نبودند . آنها نیاز به خلیفه و امام و پاپ و اسقف و هاخام و کهنه و ... نداشتند . **آنها نیاز به « باب » و « ولی فقیه » که واسطه امام غایب وما هست ، نداشتند ، چون خدا ، یگراست ، بُن و ریشه آنها بود که از آن ، میرویدند .** خدا ، سرشت انسانرا داشت ، بخش دوم ولی شکفته آن بُن بود . آنچه در تاریکی ، خدا بود ، در روشنائی ، انسان بود . خدا ، خونی بود که در رگهای انسان ، روان بود ، خونی بود که در جگراو (در میان او) تولید میشد ، و با سراسر وجود او میآمیخت . خدایش ، تخمی بود که در انسان ، در این درخت ، در آن گل ، در آن پرنده ، در آن جانور به کمال و زیبایی میرسید ، و خدا میشد .

نام گلها ، نام خدا بودند، نه برای اینکه فقط بنام خدا نامیده میشدند و بخدا ، منسوب بودند ، بلکه برای آنکه ، خدا ، بیخ و بُن این گلها بود . نام گلها و درختاندر ایران ، هنوز نیز نام همین خدایان باقی مانده است ، فقط فراموش ساخته شده است که گل سرخ ، همان سیمرغست ، نه گل محمدی ، سنبل و کاجیره ، همان بهرام است ، سرووبید ، سیمرغست . خیری سرخ ، سروش است . نسترن ، رشن است ، خیری زرد ، رام است یک خدا ، بیخ گلها و درختان گوناگون بود . وقتی ایرانی بباغ و بوستان و گلستان و جنگل و نیستان میرفت ، خدایان را میدید ، خدایان را میبوئید ، در انجمن خدایان میزیست . اینها ، تشبیهات و کنایات و اشارات شاعرانه نبودند . خدایان در گلها و درختان، به خود پیکر گرفته بودند . بوئیدن ، احساس کردن و شناختن خدا و آمیختن با خدا بود . خدا ، تخمی بود که روئیده بود ، و گیتی یا جانان یا خوشه همه جانها شده بود ، دیگر خدائی غیر از این گل و درخت و زمین و آب و جانور و انسان نبود . در تخم ، هنوز خدا ، خدا نبود ، ولی وقتی گیتی میشد ، خدا میشد ، آنگاه خدا بود ، آنگاه « بود » . البته ، ما ، آنها را انسانهای بدوی و کودک و وحشی و جاهل و کافر می شماریم ، و در صددم که این اندیشه

هارا هرجا می یابیم سرکوب و یا ریشه کن میکنیم ، اینها « خرافات » هستند . ما وظیفه خود می‌شماریم که با خرافات بجنگیم و درهیجای این جنگ ، ریشه و بُن خود را هم بنام خرافه ازجا کنده ایم .

بر ما که ایمان به « راه مستقیم » و ایمان « به دین کامل و کمال دین » داریم ، واسطه واسطه واسطه الله ، با **حکمت** یا بینش این الله ، **حکومت** میکند و به ما **حکم** میدهد تا از بینش این الله ، که گوهرش غیر از ما و متعالی و کاملست ، اطاعت کنیم ، و برای آنکه جاهل و ظالمیم و بینش و علم و نور نداریم ، شکنجه میدهد، و زندگی در این گیتی را تبدیل به زندان میکند . اگر چنانچه برغم این شکنجه ها و عذابهای الیم ، هنوز در کودکی و جهالت و کفر خود باقی ماندیم ، و کودن و خرفت بودیم و لجاجت بخرج دادیم ، آنگاه الله رحیم ، دوزخی ساخته است که مارا به آنجا تبعید میکند ، و به مالک دوزخ ، یک دائرة المعارف از شیوه های شکنجه داده است که ما را تا ابد شکنجه کند ، و این شکنجه دادنها ، الله را فوق العاده شاد میسازد . دوزخ انسانها ، جشن الله است .

ولی ما ، برغم این گونه حکومت و زندان دنیا، که پیش درآمد دوزخ در آن دنیاست ، هنوز، ریشه درخدا داریم، و بُنمان خداست ، نه تشبیهی و نه تمثیلی و نه کنایه ای ، و نه استعاره ای ، بلکه درواقعیت . اینکه بُن مارا سرکوب میکنند و منکر این بُن میشوند ، میخواهند ، ریشه مارا ازخدا درآورند ، اصالت بینش و آفرینندگی و اندازه گذاری و ساماندهی را ازما بگیرند . آنها برغم ادعایشان ، خدا را در بُن همه انسانها نابود میسازند . **آنها دشمن شماره یک خدا هستند** . رد کردن و نفی کردن و طرد کردن الله و یهوه و پدرآسمانی ، جزو ضروریات وجودی ماست ، چون آنها بیخ و بُن مارا که خداست ، میخواهند خشک سازند ، ازجا ریشه کن سازند . **الله و یهوه و پدرآسمانی ، برضد خدائی هستند که بُن هرجان و انسانیت** . اینستکه سراسر وجود ما ، الله و یهوه و پدرآسمانی را رد و نفی و طرد و انکار میکند . تا این ریشه «خدا» را از بیخ ما نکنند ، نمیتوانند برما حکومت کنند . ما الاهی که همگوهرما نیستند و ازما بریده اند و درنزدیکی به ما ازما نجس و آلوده میشوند ، و نیاز به اینقدر واسطه و نماینده دارند ، تا به ما نزدیک شوند ، نمیپسندیم .

به همین علت ، ما حکومتی که نماینده الله است ، نمیخواهیم . حکومتی که واسطه واسطه واسطه الله است نمیخواهیم، چون الهی نمیخواهیم که از ما بریده است و نیاز به واسطه دارد . ما خدائی را که توانائی رابطه مستقیم با انسان ندارد ، خدا نمیشناسیم . ما خدائی را که درپی حکومت

کردنست ، نمیخواهیم . این الاهان (یهوه و الله و پدراسمانی) چرا اینقدر نماینده و واسطه دارند

چون، بیواسطه ، قدرت بوجود نمیآید . هر قدرتمندی ، همان اندازه قدرت دارد که واسطه دارد . ما وقتی به دیداریک کارمند بالا مقام حکومتی میرویم ، جلو درش یک دربان ایستاده است، و نمیگذارد که رابطه مستقیم با کارمند بگیریم و باید برود و اجازه بگیرد . وقتی بدیداریک وزیر میرویم ، یک دربانست که نمیگذارد هرکسی وارد شود، و سپس یک منشی است که کسب اجازه ورود را میکند . اکنون میشود دو پرده و دو دیوار و دو سد . وقتی به دیدار شاه میرویم آن موقع باید از سه دیوار، از سه حاجب ، از سه پرده ، از سه واسطه رد شد . آن وقت است که درک میکنیم که این مرد، شاهست یا خلیفه است یا ولی امر است . **مقامات قدرتی را در تعداد واسطه ها میتوان شناخت . حتا برای دیدار الله باید از هفت دیوار و هفت سد گذشت .** اگر این واسطه ها نباشند ، آنوقت می بینیم که این شاه و آن وزیر و آن کارمند وحتا آن الاه، مالی نیستند که کسی به آنها احترام بگذارد . شخصیت آنها ایجاد احساس احترام نمیکند ، بلکه عدم امکان دسترسی ، تولید کننده این حس احترامست . اینست که وقتی این واسطه ها از میان رفتند ، آنگاه ارزش حقیقی این اشخاص نمودار میشود . آنجا که واسطه و فاصله نیست ، قدرت هم نیست . اینست که ما باید واسطه میان خود و الله را براندازیم ، تا بتوانیم واسطه میان خود و حکومت را براندازیم . موقعی ملت، برخودش حکومت میکند که واسطه میان حکومت و ملت ، برافکنده شود . و این موقعی ممکنست که ما بیواسطه با بُن خود ، با بخش دوم خودمان که خداست ، آمیخته باشیم ، تا خدا در ما ، خدا بشود . ما باید رابطه قدرتی میان خدا و خود را حذف کنیم ، یا بسخنی دیگر باید میان ما و خدا ، واسطه ای نباشد . وقتی میان بُن ما و ما ، واسطه ای نیست ، میان ملت و حکومت هم واسطه نخواهد بود ، و حکومتی بر ملت ، حکومت نخواهد کرد . از آن پس ملت ، خودش ، خودش را سامان خواهد داد .

اینست که خدای ایران ، نیاز به واسطه ندارد، تا چه رسد به واسطه واسطه واسطه ، چون نیاز به قدرت ندارد . خدای ایران، نیاز به جنود و لشگرو سپاه ندارد ، نیاز به غلبه کردن و تصرف کردن و تحمیل کردن ندارد . خدای ایران ، میر غضب و زندان و شکنجه گر و دوزخ ندارد . او خدائست که با هر جانی میآمیزد تا در هر جانی ، جشن بسازد . او ، آمیخته با گل و گیاه و جانورو دشت است . او در اینها ، تعالی می یابد و خدا

میشود . او ، زمان گذرنده میشود . **گذر، جنبش خداست** . او خدای مهر است . مهر، از واژه met است که همان واژه mix غربیست ، که همان « آمیختن و میزد » است که جشن باشد . خدا در انسان ، جشن میگیرد . خدا ، خدای مهر است ، نه آنکه « به انسان » مهر میورزد ، بلکه چون دربن انسان و آمیخته با انسانست، خدای مهر است . خدا ، به این معنا ، بن گیتی است ، بن خورشید است ، بن آبست ، بن خاکست ، بن هرگیاهیست ، بن جانور است ، بن انسانست . واژه « **بندهش** » که افشاندن و زادن بن باشد ، به معنای آنست که خدا ، چگونه گیتی میشود ، چگونه در گیتی خود را میگسترده . بن ، چگونه درخت و خوشه میشود . با این اندیشه ، به آسانی به پیایندهائی دست می یافتند که برای ما ، دست یافتن به آنها ، در گذر از هزار دیوار چین ممکن میگردد . « بن در انسان بودن » ، « بن را درخود یافتن و جستجو کردن » ، به معنای آنست که انسان ازخود ، حرکت میکند و میآفریند . انسان ، از خودش روشن میشود و از خودش ، روشن میکند و ازخودش می بیند . انسان ، هم آتشگیره و هم آتش زنه (آتش افروز) هست . انسان ، ازخود ، معیار و میزان و اندازه است (ازخود اندازه میگیرد) و به عبارت دیگر، خود را تابع اندیشه های دیگری نمیسازد . مولوی میگوید :

عاشقا دوچشم بگشا، چارگو در خود ببین
جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین
عاشقا درخویش بنگر ، سخره مردم مشو
تا فلان گوید چنان و آن فلان گوید چنین
درخویش نگریستن ، به معنای آنست که تابع داوری دیگری مشو
من غلام آن « گل بینا » که فارغ باشد او
کان فلانم خار خواند ، و آن فلانم یا سمین
دیده بگشا ، زین سپس ، با دیده مرد مرو
کان فلانم گبر گوید ، و آن فلانم ، مرد دین

چرا انسان « ازخودش می بیند و روش میکند و میاندیشد و ... » ، چون بنش را درخودش دارد . روئیدن جهان از بن خدا ، طیف گسترده ای از معانی دارد، که نیکوست برخی از آنها برشمرده شود . آسمانی ، جدا از زمین ، و زمینی ، جدا از آسمان نیست . خدائی ، جدا از خاک ، و خاکی ، جدا از خدا نیست . واژه « خاک » به « هاگ » برمیگردد، که به معنای تخم است . آرمیئتی ، زخدای زمین ، تن انسان است که زهدان آسمانست . سیمرغ ، آسمانست که تخمی درون زهدان زمین - تن -

میگردد . در آسمان ، هلال ماه که زهدانست ، آسمانست و گاو زمین در نقوش میترائی ، در درون هلال ماه - آسمان - ایستاده است . زمین ، در زهدان آسمانست . از سوئی گاو زمین به شکل هلال ماه کشیده میشود . به عبارت دیگر زمین ، اینهمانی با آسمان دارد . از این رو هست که روز بیست و هشتم هر ماهی ، هم زمین (زامیاد) و هم هلال ماه (رام جید) نامیده میشود است . این تصویر ، حاوی این معناست که **خدائی جدا از انسان ، و انسانی ، جدا از خدا نیست** (نه به معنای تشبیهی و تمثیلی که در ادیان ابراهیمی متداولست ، بلکه به معنای آمیختگی آندو) . همچنین حاوی این معناست که جهان خارجی و برونسو objective ، جدا از جهان درونسو subjective و بالعکس ، وجود ندارد . همچنین حاوی این معناست که « فراز = روشنی و آسمان » ، غالب و حاکم بر « فرود = تاریکی و زمین » نیست . هرچه در فراز، و روشن است ، در زهدان فرود و تاریکی قرار میگیرد ، تا پیدایش یابد ، و هرچه در فرود است ، در زهدان آسمان قرار میگیرد تا جوانه بزند . هیچ قانون و قاعده ای از فراز نیست که بر فرود، تحمیل شود .

تصویر بُن ، این پیاینده مستقیم را داشت که دوجهان، وجود ندارد ، و جهان، یک جهانست . آسمان ، از زمین روئیده است . این یک پیاینده بدیهی بود .

سکولاریته ، نتیجه بدیهی این تصویر بود . چون ، خدایان که با روزهای گذرا اینهمانی دارند ، در این جهان بینی ، تحول همان یک بُن هستند . بُن ، هر روز به خدائی دیگر تحول می یابد . بُن ، هر شبانروز ، به شکل خدائی دیگر تحول می یابد ، شکل و خدائی دیگر « میگذرد » . تحول یافتن ، گشتن و چرخیدن و ارکیدن (ارک = حرک) و وشتن ، گوهر این بُن است . آنچه را در ادیان نوری و ابراهیمی ، به شکل « گذر = فنا » درک میکردند ، آنها به شکل « گسترش رنگین کمان بُن » یا « تحول یابی بُن به چهره های گوناگون » درک میکردند . آنها در حرکت زمان ، « گذروفنا » نمی دیدند ، بلکه هر شبانروری را ، رویش چهره ای تازه از یک بُن میدیدند . بُن ، هرآنی ، جلوه ای تازه میکرد . بُن ، درهرآنی ، غنای خود را می نمود . این همان « سپنجی بودن زمان » است که سپس به غلط ، معنای « گذرا بودن زمان » را گرفته است . این پیایندهای بدیهی ، همان سکولاریته و همان حقوق بشر و همان اصالت انسانست که ما در ادیان ابراهیمی ونوری ، ازدست داده ایم . حقوق بشر، نتیجه بدیهی این تصویر بود ، چون اصل آفریننده ارزش و اندازه ، در بُن انسان بود .

مستقیم انسان به گوهر چیزها ، به شیره (اشه) چیزها ، نتیجه بدیهی آن تصویر بود .

بُن = همان « آتش » در الهیات زرتشتی است
بُن ، همان « سر » در عرفان است
بُن ، همان « ابلیس » در قرآن است
که شاه پریان ، یعنی « سیمرغ » میباشد

این بُن را ، « آتش یا آذر ، یا آس = اس » نیز مینامیدند . آنچه را ما « آتش پرستی » مینامیم ، رویکردن به « بُن جانها و بُن انسانها ... » ، و مهرورزیدن بدان ، و پرستاری کردن از آن ، و فرابالیدن آن بود . زیانیدن یا مامائی کردن و دایگی ، آتش پرستی بود . کشاورزو باغبان ، آتش فروز بود . آموزگار ، آتش فروز بود . جشن سازو سراینده و خنیاگر ، آتش فروز بود ، چون با روشن کردن بُن کارر داشتند . چون اینها ، بینش را از انسان میزایانیدند ، تخم را از زمین میرویانیدند ، بچه را از مادر ، میزایانیدند . نیاکان ما ، بدان شکل که مسلمانان می پنداشتند ، و موبدان زرتشتی ، آنرا به غلط تاعویل و طبعاً مسخ کرده اند ، آتش پرست نبودند . « جستجوی بُن خود ، جستجوی خدا و سعادت و خوشی در بُن خود » ، آتش پرستی بود .

« پرستیدن » ، برای ایرانیان ، آن معنا را نداشت که مسلمانان از آن دارند . پرستیدن ، به معنای پرستاری کردن و نگاهداری کردن و پروردن بود . به همین علت ، خدا ، پروردگار خوانده میشود . هر مادری ، پروردگار بود . پروردگاری ، نقش زن بود . در هزوارشها دیده میشود که بجای واژه « پرستیدن » ، شادونیتن بکار میبردند . شادونیتن ، به معنای « شاد ساختن و شاد شدن » میباشد . پس **آتش پرستیدن ، پروردن و شاد ساختن بُن جانها در گیتی میباشد** . آتش پرستیدن ، شاد ساختن مردمان و شکوفا ساختن بُن در مردمان و آزادی دادن برای رویش به مردمانست . آس ، در بلوچی ، هنوز به معنای آتش و آسجا ، به معنای آتشکده است . این همان واژه « اس » است که در عربی به شکل « اساس = اس + اس » در آمده است ، که به معنای « بُن یا تخم تخم » بوده است که بهمین باشد . قانونی اساسی است که از بُن بن انسانها پیدایش یافته باشد . پس آتش پرستی ، رویکردن و جستجوکردن بُن ها ، و پرورش بُن ها بود .

برای پرستش خدا ، باید روی به بُن خود ، بُن گیاه ... بُن درون هر چیزی کرد . خدائی که در آسمان (آس + مان = بُن - بُن) است ، در بُن هر جانی در گیتی نیز هست . آتش پرستی ، رویکردن به بُن چیزها و گسترش و پرورش آنها بود . **خرد ، در اندیشیدن ، میپرستد و شاد میسازد ، چون خرد ، به بُن چیزها و بُن انسانها میپردازد .** چون « اندیشیدن = اندی + شیتن » به معنای « شید کردن و گستردن - اندی - یعنی بُن است . اندیمان یا هندیمان ، نام بهمن است ، و همان معنای « بُن بُن یا تخم درون تخم » را دارد . در هزوارشها دیده میشود که آذر ، دارای دو معنای 1- زهدان و 2- زن آموزگار است . این دو معنای واژه « آذر » باهم ، می‌رساند که آذر که همان آتش باشد ، دانش را هم پدیده زایشی میداند ، به عبارت دیگر ، دانش را که « روشنی » باشد ، مانند الهیات زرتشتی ، که روشنی را که جایگاه اهورامزدا میداند ، در « فراز » نمیداند . بلکه روشنی را برخاسته از آتش = زهدان = نی میداند . آتش را در آغازاز « نی » که آتشگیره باشد ، می‌افروخته اند (= روشن میکرده اند) ، و نی را ، هم نماد زهدان زن ، و هم اصل باد و موسیقی ، و بطور کلی اصل آفرینندگی میدانسته اند . و یکی از نامهای نی ، **تشه = تخشه** بوده است ، و تشه ، امروزه نیز در کردی به « دوک » گفته میشود که همان دوخ و نی است ، و درویشها ، دارای « منتشه (من + تشه) هستند که همین نی باشد . **آتش ، یا تشه ، نام خود « نی » است .** افروختن نی ، که « روشن کردن نی » باشد ، معنای آفریدن را داشت . همچنین « نی سرائی » که « یسنا = یز + نا » باشد ، جشن بود . زادن ، برپا کردن جشن بود . به وجود آمدن درگیتی ، جشن بود . پس آتشکده که « درمهر » خوانده میشود ، جای روی کردن به همین بُن آفرینندگی در همه چیزها بود .

فطرت یا طبیعت انسان ، همان « بُن مردم » است

در این جستار ، ما فقط به « بُن مردم » که همان « بُن انسان » باشد می‌پردازیم که ضرورت بنیادی برای مسائل سیاسی و اجتماعی و دینی و حقوقی کنونی ما دارد ، و به آباد کردن و شاد و آزاد کردن مردم ایران و همسایگانش یاری میدهد . « بُن مردم » ، در واقع ، همان مسئله فطرت انسان و طبیعت انسانست . در ادیان ابراهیمی ، در داستان آدم و حوا ، گفتگو از همین طبیعت و فطرت انسانست ، و روشنفکران ما ، وقت خود را صرف مبارزه با آن ، بنام « خرافه و افسانه » ، هرز ندهند . در

این داستان ، یهودیت و مسیحیت و اسلام ، تصویری از فطرت و طبیعت انسان میکشند، و همه شریعت و آموزه و قوانینشان ، بر همین پایه بنا میشود . هر حکومتی ، هر قانون اساسی ، و حقوق بشر بطور کلی ، پیآیندِ تصویری خاص از فطرت یا طبیعت انسانست . آن تصویر است که در تک تک مواد قانونی ، عبارت بندی میشود . تا این تصویر خاص از طبیعت و فطرت انسان، مشخص نشده باشد ، و در اذهان و ضمائر و روانهای مردمان جا نیفتاده باشد ، بحث از حقوق بشر و جامعه مدنی و دموکراسی و پیشرفت و قانون اساسی ، بیهوده است . برشالوده فطرت انسان در قرآن ، که در همین داستان آدم و حوا طرح شده است ، نمیتوان به هیچ روی ، ملت را موعسس قانون اساسی کرد ، و نه میتوان از حقوق بشر، اثری در آن یافت که انسان را **سرچشمه حق و قانون** میدانند . در دموکراسی ، اساس (اس + اس) حقوق و قوانین، بُن (اس) خود انسانهاست .

در غرب ، تصویر فطرت و طبیعت انسان ، داستان پرومتئوس (پرومته) یونانی قرار گرفت . پرومتئوس ، آتش را برضد خواست زئوس ، خدای خدایان ، از اولومپ برای انسانها میدزد ، و بدین علت ، کیفری بسیار سهمگین می بیند و بر صخره در فراز کوه آویخته میشود ، تا کرکس ها جگراورا بخورند . این **طغیان برضد خدای خدایان** برای دست یابی به بینش ، **گوهر انسان نوین** را میسازد . البته عرفای ایران ، همین اندیشه را در داستان ابلیس ، بیان کرده اند . الله در هنگام خلق آدم ، از همه فرشتگان میخواهد تا سجده کنند و نتوانند « **سرّ انسان** » را بشناسند . فقط ابلیس ، برضد حکم الله ، سجده نمیکند، تا بتواند سرّ انسان را که همان بُن فطرت انسان میباشد ، بشناسد . و به همین علت ، دچار لعن ابدی الله میگردد ، ولی ابلیس ، این شناخت را برغم آن لعنت ابدی ، می پذیرد . باید در نظر داشت که **ابلیس قرآن ، همان « مهتریا شاه پریان » است که زنخدای ایران ، سیمرغ باشد** . در واقع ، این سیمرغست که به شناخت بُن انسان ، چنان اهمیتی میدهد که ضروری میدانند در برابر الله ، طغیان کند . بینش زایشی سیمرغی از زهر انسانی (دین) برضد « علم الله است که فقط به برگزیده اش درگیتی ، وحی میشود و باید از آن اطاعت کرد . این ابلیس یا زنخدای ایرانست که شناخت بُن انسان، و شناختی که از بُن انسان فرامیجوشد ، فوق « اطاعت از دانش الله » میدانند . و این **ابلیس ، سرمشق جستجوی عرفان است ! که بدون شک ، متناظر با داستان پرومتئوس یونانیست** ، ولی این داستان را در این راستا ، جنبش

روشنفکری ما ، در ایران ، بسیج نساختند . آنها از « بدوش کشیدن لعنت ابدی » میگریختند . برای یافتن بُن انسان ، راهی جز ابلیس شدن در اسلام نیست . تنها ابلیس است که بشناخت بُن یا فطرت حقیقی انسان علاقمند است ، و میداند ، مسئله بنیادی مدنیت و فرهنگ و دین ، شناخت همین بُن و فطرت انسانست که برای رسیدن به بینش ، حاضر است دچار لعنت الله و یهوه و پدر آسمانی گردد . تا خدای ایران (سیمرغ) ، بُن انسانست ، برضد الله و علمش و واسطه اش خواهد بود . الهیات زرتشتی نیز مانند اسلام ، نام سیمرغ را زشت و پلشت ساخت . الهیات زرتشتی اورا « روسپی » نامید، و الله ، اورا « ابلیس » نامید ، و سپس نام « خردجال » را به او دادند . **محمد ، ابلیس را برترین دشمن انسان ساخت ، در حالیکه ابلیس ، همان سیمرغ بود ، که بُن آفریننده و اندازه گذار انسانست .** در غرب ، اندیشمندان بزرگ ، متوجه معنای ژرف داستان پرومیتئوس شدند ، و آنرا برضد داستان آدم و حوا ، بسیج ساختند ، ولی در ایران ، از داستان ابلیس ، که شیخ فریدالدین عطار در وادی طلب آورده است ، بهره ای نبردند . در غرب ، همچنین اندیشه پروتاگوراس که « انسان اندازه چیزهاست homo menzura » بنیاد حقوق بشر قرار گرفت . در فرهنگ ایران ، بُن انسان ، اندازه همه چیزهاست و همه چیزها را باید « از خود » اندازه گرفت . در فرهنگ ایران ، سیمرغ که همان « مشتری » است ، و چهره دیگرش ، « رام یا زهره » است ، سعد اکبر و سعد اصغر است . سعادت حقیقی ، در بُن هراسانانست . سعادت را باید در بُن خود انسان جست نه در بهشت در آنسوی گیتی .

اندیشه « بُن » در فرهنگ ایران ، با چیرگی حکومت و شرع اسلام از بین نرفت ، بلکه در عرفان ، نام « سر » و « میان » به خود گرفت . « سریره » که اصل واژه « سر » است ، همان معنای « سر » را دارد . سریره در عربی ، به معنای پنهان و راز است (جمعش : سرائر) . ولی سریره ، یک واژه ایرانیست . سریر ، هم به معنای قوس قزحست که سیمرغ باشد ، و هم به معنای اورنگ است که بهرام میباشد ، و این دو باهم ، بُن انسان و بُن زمان هستند . سریره که معرب همان سریره باشد ، به معنای **گلستان افروز** است ، که گل ارتا فرورد یا سیمرغ (روز نوزدهم هر ماهی) است که بنا برصیدنه ابوریحان ، **فرخ و داه** (داح) هم نامیده میشود . الهیات زرتشتی سریره را به زیبایی ترجمه میکند ، تا اصل و تبار جمشید یا بُن انسان را که جمشید است ، تاریک سازد . جمشید ، **جمشید سریره** خوانده میشود که به معنای « جمشید ، فرزند سیمرغ و

ایران ، انسان ، مخلوق خدا نیست، و خدا ، خالق انسان نیست .
 در فرهنگ ایران ، انسان ، مطیع خدا نیست و خدا ، حاکم و صادرکننده
 امر و نهی نیست . در فرهنگ ایران ، انسان ، شاگرد خدا نیست ، و خدا
 ، معلم و آموزگار و یاددهنده علم و حکمت به انسان نیست ، بلکه خدا و
 انسان « همپرس » اند . بینش ، در همپرسی آن دو به وجود میآید . مفهوم
 « خدا » را باید از مفاهیم « الله و پدر آسمانی و یهوه » جدا کرد و تفاوت
 ژرف آنها را از هم شناخت . خدا ، الله نیست .

دراثر تصویر و مفهومی که ادیان ابراهیمی از الاهان خود دارند ، انسان
 بطورکلی بدان انگيخته میشود که آنان را رد و نفی و انکار کند . انسان
 آزاد و آزادیخواه ، با کمال صداقت ، از ته دلش اقرار بدان میکند که
 الهی نیست (الله و یهوه و پدر آسمانی نیستند) ، و این کار ، کار
 پیرارجی است ، که از « بُن انسان » برپامیخیزد ، و دفاع از اصالت
 انسان میکند . انسان ، میخواهد از گیر این الاهان ، آزاد شود . گسستن
 از این الاهان ، و ایمان بدانها ، بیان بسیج شدن بُن در انسانست که بنیاد
 تفکر آزاد است . خرد ، از بُن ، برانگيخته میشود، و همیشه در هر پدیده
 ای ، بُن آن را میجوید . . جُستن ، بُجوئیست . جستجو ، با گسستن از
 آنچه آموخته ایم ، از الاهانی که برضد بُن انسان ، برضد فطرت و
 طبیعت انسان هستند ، کار دارد . اندیشیدن ، از گسستن از اندیشه ها و
 تصاویری که به ما رسیده است و بُن انسان را از رُشد باز میدارند ، کار
 دارد . گسستن از این ادیان ، پشت کردن بدانها ، یا گریختن از آنها یا
 نادیده گرفتن آنها نیست . **خرد انسان در گسستن از دین و عقیده عادتی
 اش هست که به نیرو میآید . گسستن و بریدن از یک دین، یا از پیشینه
 ها ، سرچشمه نیرومندی خرد میگردد . بنیادی بودن اندیشه های یک
 اندیشمند از همین گسستن میآید . کسی که از ایمان به عقیده ای
 نگسسته است ، نمیتواند نو بیندیشد . تنگنای عقیده و اندیشه های
 آموخته خود را از هم ترکاندن ، روند زاده شدن خرد است .** بینش انسان
 ، زنجیره زاده شدن از پوسته هائیست که در آغاز « زهدان برای پرورده
 شدن » هستند ، ولی بینش ، روند همیشگی زائیدنست . در بینش ، ما
 یکبار برای همیشه از زهدان ، از غار تاریک ، از تنگنا بیرون نمیآئیم .
 بینش ، در بینشی که یافته ، زهدان خود را می یابد، و این بینش ، برهه ای
 از زمان ، پناهگاه و جایگاه شکفتن اوست ، ولی در حین رویش ، زهدان
 ، برایش تنگ میگردد، و باید از تنگنای آن، خود را رهائی بدهد . بینش ،
 یکبار زاده نمیشود ، بلکه بینش ، انسان را تبدیل به وجودی همیشه آبستن

میکند . هر بینشی ، زهدان اندیشه تازه است که روزی از آن جدا خواهد شد . این تصویر که انسان از بُن است ، و تبدیل به بُن میشود ، دارای چنین محتواییست .

تبدیل « خانه بینش » به « زهدان تنگ » و درد زایمان ، حرکتی مداومست، نه واقعه ای که یکبار در عمر روی بدهد .

مسئله کسانی که به انکار ورد الاهان برمیخیزند ، آنست که آنها تصاویر ادیان ابراهیمی را از « الاه » ، یک ویژگی عمومی و کلی میدانند . ولی تصاویر یهوه و پدرآسمانی و الله ، با «تصویر خدا در فرهنگ ایران » فرق دارد و آنها را نباید باهم مشتبه ساخت و یکی گرفت . آنچه را اغلب در این هیجان درک آزادی، رد و نفی میکنند ، تصویر خدای ایران نیست . آنها تصاویر الاهان ابراهیمی را که در ذهنشان ریشه کرده بوده است ، نفی میکنند . البته « ردکردن و نفی کردن این الاهان در عقل و با عقل » ، هنوز « ریشه کردن آنها از ضمیر » نیست . از ردکردن عقلی ، تا ریشه کن کردن از ضمیر، یک دنیا فاصله هست . چنانکه دیده میشود که اغلب روشنفکران ما که منکر الله هستند ، در ضمیرشان شیعه مانده اند . این رد کردن عقلی ، تا به ریشه کردن از ضمیر نیانجامد ، یک **گسستن نیمه کاره** است، و مثل ماری میماند که زخمی شده باشد . ولی این کار، حد اقلی از سرکشی علیه مذهب و عقیده و دین حاکم بر آگاهبود در اجتماعست که طبعاً بر همه چیز حکومت میکند . با این سرکشی ، که شیوه ای از شیوه های گسستن است ، خرد ، نخستین گام رابسوی بُن زاینده خود برمیدارد . خرد باید از این دین و از آن پیشینه، بگسلد ولو آنکه آن دین و پیشینه ، او را از بکار افتادن ، منع کند . **منع از اندیشیدن ، انسان را حریص در اندیشیدن میکند** . اندیشیدن ، شید شدن بُن (اندی) وجود انسانست . اندیشیدن ، پوست این نیروهای مانع را از هم میشکافد . خرد ، قوای مانع دینی از اندیشیدن را از هم میشکافد ، و از درزهای یک یک آموخته های دینی ، فوران میکند . خرد باید از این دین یا از آن عقیده و ایمان ، بگسلد . خرد تا نگسلد ، و بر ایمان ، چیره نگردد ، نیروی تازه اندیشیدن ندارد . خرد در این گسستن ها ، راه به بُن را میگشاید و این بُن ، از سر ، سرچشمه خواستهای او میگردد . **تصویر انسان ، کشف و جستجوی بُن انسانست** . این تصویر انسان یا تصویر این بُن انسان ، یا یافتن سر وجود خود ، یا بسیج ساختن ابلیس طاغی ، سرچشمه حقوق بشر و موعسس قانون است .

گفته شد که در فرهنگ ایران ، خدا ، بُن انسانست . این اندیشه در فرهنگ ایران چگونه به عبارت آورده میشود !

درفر هنگ ایران ، از یک بُن ، همه گیتی ، پیدایش می یابد، که آن بُن را « ارکه » یا اندی یا هخه (= اخو = اهو) ... مینامیدند . جهان ، خوشه ایست که از این بُن ، پیدایش یافته است . بنا بر فرهنگ ایران ، دانه های این خوشه ، هرچند به هم پیوسته اند، ولی همه باهم فرق دارند . این یک تصویر انتزاعی از خوشه است . خوشه جهان ، تکرار یک دانه نیست . ولی درعین تنوع و اختلاف ، همه این دانه ها ، همگوه و هم سرشت اند ، و همه، گوه همان بُن را دارند ، که از آن روئیده اند . به عبارت دیگر، **خدا ، خودش یگراست ، تبدیل به خوشه رنگارنگ گیتی میشود .** بدینسان ، آفریننده و آفریده باهم برابرند . آنچه در خدا هست ، در تک تک دانه های این خوشه است . مفهوم « برابری » در فرهنگ ایران ، از این اندیشه ، سرچشمه گرفته است .

از این « خوشه » ، دانه ها یا هسته ها و بزرها (تخم ، دره زوارش ، بزرای نامیده میشود ، که به معنای بزرمه است) یا مینوها ، فروافشاده میشوند . درواقع ، خدا ، خلق نمیکند ، بلکه خوشه ایست که هستی خود را فرو میافشاند . ازپاره های هستی خود ، جهان را بنا میکند . آنگاه این دانه ها در زمین ، در « تن » ها قرار میگیرد . به عبارت دیگر، هر جانی در زمین ، عروسی تن (زنخدا آرمیتی) با گوهریست که فروافشاده شده است و همان سیمرغست . هر جانی ، جشن عروسی آرمیتی (= آرمائیل) و سیمرغ (= کرمائیل) میباید . بدینسان ، بُن مردم یا انسان پدید میآید . بُن انسان درواقع ، مرکب از تن (آرمیتی) و این گوهر است . گوهر انسان چیست ؟ دره زوارش ، معنای دقیق « گوهر » باقی مانده است . گوهر، دالمن ، یعنی شهباز است ، و معنای دیگرش چار بوشیا (به یونکر مراجعه شود) است که به معنای چهار زهدان (بوش = بوچ) است که همان چهارپر باشد . پس بُن انسان ، تن است که آرمیتی ، زنخدای زمین است و گوهر، همان هُما یا سیمرغ یا عنقا یا قوقنس است که مرغ چهارپر باشد . در بندهش که همه مطالب از دیدگاه الهیات زرتشتی عبارت بندی شده اند ، این بُن پنجگانه انسان ، پنج بخش دارد که عبارتند از : تن + جان + روان + آئینه + فروهر است . این عبارت بندی موبدان زرتشتی از بُن انسان ، درواقع همان تن و گوهراست که در پیش آمد . بهمن در این تصویر زرتشتی ، تبدیل به فروهر میشود . آئینه ، همان ماه است که خورشید را از خود میزاید . و

رام همان روان است که هم زُهره و هلال ماه است . البته موبدان زرتشتی این چهاربخش را تغییراتی داده اند که انطباق با برداشتهایشان از اندیشه های زرتشت بکند که نیاز به بررسی جداگانه دارد . ولی تصویر دقیق بُن انسان (بُن مردم) در تقویم (ماهروز) سال، بهتر باقی مانده است . آنچه **گاهنبار پنجم** خوانده میشود ، مرکب از پنج روز است که اینهمانی با پنج خدا دارند . این پنج خدایند که باهم میآمیزند و بُن انسان را تشکیل میدهند .

1- سروش 2- رشن 3- فروردین (سمرغ) 4- بهرام 5- رام
این پنج خدا که با هم آمیخته و هم آهنگ و هم روش شده اند ، بُن یا تخم یا مینوئی هستند که بر فراز درخت جانور ، روئیده اند . بُن انسان ، تخمیست که بر فراز درخت جانور پیدایش می یابد . در همبگی یا همآفرینی این پنج خدا ، مردم ، یا انسان میروید . در اینجا ، ویژگی دیگر گوهری یا ذاتی خدایان ایران را باید بررسی کرد که در جستار بعدی انجام داده خواهد شد . در فرهنگ ایران ، که همان **فرهنگ مغان** باشد ، و زرتشتیان امروزه ، همه تباهاکاریهای موبدان خود را به حساب این مغان میگذارند ، و **پیرمغان ، خدائی غیر از سمرغ یا خرم یا فرخ نیست** ، خدایان ، هیچگاه ، تنها نمی آفرینند . خدائی که تک و تنها بیافریند ، در فرهنگ ایران ، وجود نداشت . خدایان در فرهنگ ایران ، در همآهنگی باهم میآفرینند ، و این اندیشه است که بنیاد همه اندیشه های دموکراسی و سوسیالیسم است . اصل همآهنگی و عشق ، در واقع ، برتر از خدایان بود . از آمیزش و همکاری و همآفرینی این پنج خدا ست که انسان ، میروید . باید تصویر این پنج خدا را داشت ، تا از ترکیب آنها توانست ویژگیهای انسان را دریافت . البته این پنج خدا در روایات زرتشتی ، گماشته اهورامزدا شده اند ، و همه ویژگیهای اصل ، از آنها حذف شده است . با داشتن تصویر این خدایان از دوره زرخدائیست که میتوان ، تصویر انسان را باز سازی کرد . بطور بسیار کوتاه ، ویژگیهای بنیادی این خدایان ، شمرده میشوند که بتوان حداقلی از تصویر انسان را در ذهن خود باز سازی کرد :

- 1- رام ، زرخدای موسیقی و رقص و شعر و شناخت است
- 2- بهرام ، خدا سالک = خدای پادار ، خدای حرکت و جهانگردی و خدای مدافع از قداست جان میباشد

3- فروردین یا ارتا فرورد یا سیمرغ ، ماما یا دایه (زایاننده)
بیمنش از همه انسانها ست .

4- سروش ، گوش- سرود خرد هر انسانست . سروش ، مانند
جبرئیل در اسلام یا روح القدس در مسیحیت ، ویژه رسانیدن پیام
خدا به شخص برگزیده ای نیست ، بلکه خرد پذیرانست که راز
کیهانی آسن خرد را دربن انسان میشوند و به آگاهبود هر انسانی
میآورد و آن سرود را در آگاهبود انسان ، زمزمه میکند ، این
سرود ، همان خبریست که « فرمان » نامیده میشود. هر انسانی ،
سروش خود را دارد . هر انسانی ، فرمان از بهمن درون خود
میبرد که بن زمان و کیهانست .

5- رشن (رشنواد) خدای چرخشت ، یعنی خدائست که شیره یا
اشه و حقیقت و جان هر چیزی و هر انسانی را بیرون میافشرد و
بدینسان ، هم داوری میکند و همه را میآراید . حقیقت ، افشره ()
جانهاست ، که همان Essenz آلمانی و Essence انگلیسی باشد
، و مشتق از esse لاتینی است که همان عصیرو اکسیر عربیست
، و یا همان روغن میبانشد که در هزوارش mashya مشیا
و mashkya مشکیا خوانده میشود که سپس ماشیا در عبری همان
« مسیح » شده است . از آنجا که رسنواد (رسا ، درسانسکریت
افشره میوه جات است) و از اینرورسنواد ، خدای باده بود .
به همین علت، پدیده راستی و مستی باهم پیوسته بودند ، چون
مست شدن از باده ، بگونه ای « افشردن شیره وجود انسان »
شمرده میشد که حقیقت (اشه) و روغن انسان باشد .

از این پنج خدا که باهم هماغوش هستند و از هماهنگی آنها باهم ، که
بن انسان هستند ، انسان میروید .

این نیروی هماهنگی خدایان، یا بخشهای بن انسان را ، نریوسنگ یا
نرسی مینامیدند که « نرسنگ » هم گفته میشود که درواقع ، همان
بهمن در انسان میباشد . البته نریوسنگ که اصل هماهنگسازنده بود ،
اصل زیبایی خوانده میشد . درواقع ، هنگامی که چهاربخش
ضمیرانسان ، هماهنگ شدند ، انسان ، زیبا میشود . و همین
نریوسنگ در اجتماع و حکومت است که اجتماع و حکومت آرمانی
را میآفریند بررسی دقیق و گسترده آنها ، تصویر انسان را در
فرهنگ ایران، برجسته و چشمگیر میسازد .

اکنون باید پرسید که موبدان زرتشتی، چه برسر این تصویر انسان آوردند که ما اثریو خبری از آن در دوره ساسانیان و حتی امروزه در آثارشان نمی‌یابیم؟ در واقع، این تصویر بزرگ انسان را به کلی سر به نیست و نابود کردند. درست موبدان زرتشتی، آنچه «مغان» که پیروان سیمرغ باشند، در این تصویر انسان، اصالت بینش و سکولاریته و سرچشمگی حقوق و ساماندهی اجتماع را به انسان، هدیه میدادند، از انسان گرفتند. این سلب آزادی و اصالت از انسان بوسیله موبدان زرتشتی، با ظرافت بسیار صورت گرفته است که در بندهش رد پایش بخوبی باقیمانده است.

این پنج روز که پنج خدایند، جشنی بزرگ در ایران بود، چون «مستقیما گیاه انسان، از این ریشه و بُن، فرامیآید (فره + ورد = فرورد = فروهر = فرابالیدن). موبدان چه کردند؟ آمدند و گفتند که پس از پایان این جشن، هر مزد که تلفظ پهلوی اهورامزداست، «با خواستش، انسان را آفرید». در این نقطه، اندکی بمانیم و بیشتر دقت کنیم که با این تغییر، که به نظر ناچیز میرسد، بکلی تصویری که مغان از انسان کشیده بود، نابود ساخته شد، و اصالت از انسان و گیتی گرفته شد، و به اهورامزدا داده شد. با این تغییر، انسان، دیگر درختی نبود که از بُن خدایان بروید. انسان، دیگر، سرچشمه بینش و حکومت و قانون نبود. بجای رویش مستقیم از بُن خدایان، خواست اهورامزدا گذاشته میشود. انسان، دیگر از بُن خدایان نمیروید، و همگوه و همسرشت خدایان نیست، بلکه از خواست اهورا مزدا که پیآیند بینش و همه دانی اوست، خلق میشود. بجای بُن، خواست می‌نشیند.

این کار موبدان، سرنگون ساختن فرهنگ ایران بود. موبدان زرتشتی، ارج والائی را که همان «مغان» همان «پیرمغان که سیمرغ و فرخ و خرم» باشد به انسان میداد، از انسان گرفتند، و خاطره اش را از ذهن ها و تاریخ محو ساختند، ولی این خاطره، در عرفان ایران باقی ماند. حافظ میگوید:

در اندرون دل خسته ام ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوست

یا مولوی هنوز میدانست که در درون انسان، در گوه انسان، همان مرغ چهارپا است (سریره = سر = پنهان و راز = سیمرغ)

اینجا، کسیست پنهان، دامان من گرفته

خود را سپس کشیده، پیشان من گرفته

اینجا ، کسیست پنهان ، چون جان و خوشتر از جان
 باغی به من نموده ، ایوان من گرفته
 اینجا کسیست پنهان ، همچون خیال در دل
 اما فروغ رویش ، ارکان من گرفته
 اینجا کسیست پنهان ، مانند قند در نی
 شیرین شکر فروشی ، دکان من گرفته
 جادوی چشم بندش ، چشم کسش نبیند
 سوداگریست موزون ، میزان من گرفته
 چون گلشکرمن و او ، درهمدگر سرشته
 من ، خوی او گرفته ، او آن من گرفته

این بُن تاریک و پنهان انسان ، این پنج خدای هم‌آهنگ ، این پنج خدا که باهم آمیخته اند ، غنای بی نظیری به وجود انسان میدهند که همانندش را نمیتوان در سراسر جهان یافت . ویژگیهای این پنج خدا ، میتوانند به گونه ها بسیار کثیر باهم بیامیزند و طیفی بسیار گسترده فراهم آورند .

تفاوت « بُن » و « آغاز »

از « بُن » که وجود خدایانند ، فرا روئیدن
 یا از « خواست » که خلق انسان و گیتی ، آغاز میشود
 تفاوت « بُن » در فرهنگ زرخدائی
 با « آغاز » در الهیات زرتشتی و میترائی

اکنون در مشخصات و محتویات این پنج خدا که بُن و گوهر انسان را معین میسازند فرو نمیرویم ، و در همان تبدیل از « بُن » به « خواست » ، از جانشین کردن « الهیات زرتشتی » ، بجای « فرهنگ مغان که فرهنگ اصیل ایرانست » اندکی بیشتر تامل میکنیم . این تغییر و تحریف که با مهرگرایان (میترائیسم) آغاز شد، و در الهیات زرتشتی ، دنبال گردید ، فرهنگ ایران ، دچار گزند هولناک شد، که دوهزار سال فرهنگ ایران را از پیشرفت باز داشت .

درفر فرهنگ ایران ، اصل انسان ، بُن بود . و در الهیات زرتشتی ، اصل انسان ، خواست شد . مغ ، که « مگا و مکه » باشد ، به معنای « ابر » و « خوشه » است ، و این دو ، دونام سیمر غند . سیمر غ هم ابرسیاه ، یعنی اصل آب است و هم خوشه که مجموعه دانه هاست . به عبارت دیگر ، آب

و دانه باهمست ، وجودی خود رو و خود زا و خود آفرین است . میخ که ابر باشد ، همین واژه است و مکه makka که به ذرت خوشه ای گفته میشود و پیشوند مکه در مکه بیج makabij (ذرت) در گیلکی همین مگاست . **شهر مکه** نیز منسوب به همین خدای ایران، سیمرغ یا خرم بوده است . چنانچه نام دیگر مکه ، که « بیدر = وای + در » باشد، و در عربی به معنای « خرمن » است ، نام همین خداست ، که « در + وای » باشد . خواه ناخواه «انسان» ، دانه ای از خوشه سیمرغ بود که میافشانند . اینکه انسان ، از تخم خدایان میروئید ، دارنده مفاد و معنای « رویش» بود . رویش ، انتقال دهنده سرشت گیاهی و همچنین انتقال دهنده « نیروی آفریننده تخم و بُن » از خود است . البته این معنا ، در همان « همسرشتی » نیز موجود میباشد .

نهادن « خواست » ، بجای « بُن » ، ایجاد یک دنیا تفاوت میکرد . اینکه هخامنشیان، چنین فرهنگی داشته اند، از تصویرکورش در مشهد مرغاب فارس، بخوبی روشن میگردد. نه تنها چهاربال او، نشان سیمرغست ، بلکه در فراز سر کوروش دیده میشود که سه تخم هست که ساقه وتنه میشوند، و فراز آنها، باز سه تخم پدید میآید . به عبارت دیگر ، از بُن ، ابتدا میشود، و پس از روشن شدن و آشکار شدن و گستردن ، باز به بُن میانجامد . به عبارت دیگر، یک بُن تاریک ، در اوج روشنی ، وقتی به کمال خود میرسد که باز تبدیل به بُن ، تبدیل به اصل آفریننده میشود . **کمال ، روشنی بی نهایت نیست ، بلکه کمال ، بُن نو آفرینی است .** این اندیشه بکل برضد الهیات زرتشتی بود . بویژه که چون این سه تخم ، فراز سرش در میان دوشاخ هست ، بیان « خرد بهمنی » است که حرکت از بُن به بُن است .

به عبارت دیگر، **بینش کامل ، دین کامل ، علم کامل ، آموزه و اندیشه کامل ، آن نیست که همه چیز را در بی نهایتش دارد ، حقیقت را در سراسر جزئیاتش دارد ، بلکه کمال ، درست نقطه آفرینندگی تازه است .** یک اندیشه ، **موقعی به کمال میرسد که از سر ، آفریننده نوها بشود .** یک دین ، **یک علم ، موقعی به کمال رسیده است که جا برای نوآفرینی ، میگذشاید .** ولی موبدان زرتشتی ، این تصویر انسان و بینش و حقوق و حکومت را بهم زدند و گفتند : انسان ، بی بُن است ، بلکه از « خواست روشن و دانش بی نهایت یا همه دانی اهورامزدا » آفریده شده است . اهورامزدا ، بُن انسان نیست ، بلکه خواستش ، آغازگر انسانست . دوپدیده

« خواست قاطع » و « آغاز » ، جدا ناپذیر از همدن . هم خواست و هم آغاز ، در بریدن ، میآغازند .

فرهنگ بُنی و بنیادی (بن + دات = زاده شدن از بُن ، بندهشی) و پیدایشی (تبارشناسانه ؟) ، که همان فرهنگ مغان یا خرمدینان یا سیمرغیان باشد ، چنان در ایران ، نیرومند بود که امکان گسترش چندان به الهیات زرتشتی و نفوذ موبدان زرتشتی نداد ، که اندیشه « آغازگری اهورامزدا » را وسعت دهند ، و بر اندیشه بنیادی و پیدایشی و بندهشی ، چیره سازند .

خدا ، در فرهنگ ایران ، بُن هر چیزی بود ، بُن هر انسانی بود ، نه آغاز ، نه آغازگرو آغازکننده انسان . بُن بودن خدا ، به معنای آنست که میان خدا و انسان ، خدا و گیتی ، هیچ واسطه ای نیست . نه تنها خدا ، در بُن بودن ، بیواسطه با گیتی و با انسان بود ، بلکه خودش ، در گیتی و در انسان ، میروئید . **خدا ، خودش « زمان » میشد و میگذشت ، یعنی « سپنجی » ، یا سکولار بود . گذر زمان ، گشت خدا بود . گذر زمان ، روند رویش و گسترش خدا بود .** انسان درک « فنا شدن » ، از گذرخدا ، از زمان ، نداشت . حرکت (حرک = ارکه) ، بُن هستی بود . خدا ، بُن آب میشد ، بن زمین و خاک میشد ، بُن گیاه میشد ، بن جانور میشد ، بن انسان میشد و بالاخره در پایان ، انسان ، بن خدا میشد . خدا و آب و زمین و گیاه و جانورو انسان ، همه از هم روئیده و بهم سرشته و بهم پیوسته بودند . طبعاً جهان ، جهان آشتی و عشق و مهر بود . با همین « خواستی » که موبدان « در پس » پنج روزگانهبارگذاشتند ، « خواست » اهورامزدا را « آغاز » کردند ، و ریشه بُن را کردند . خواست که همان اراده و مشیت باشد ، درست با بریدن و با آغازکردن ، کار دارد ، و دارای گوهر هردو هست . « بریدن » ، تنها از هم شکافتن بطورکلی نیست ، بلکه معنای کشتن و ستیزیدن را هم دارد . در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا (هرمز) در **جایگاه روشن** قرار دارد . از دیدگاه فرهنگ زرخدائی ، این « جایگاه روشنی » به معنای « زهدان روشنی » است که به مزاج موبدان نمیساخت . روشنی ، تیغ آهنی بود . به عبارت دیگر ، اهورامزدا ، درمکانی قرار داشت که همه اش تیغ برنده نوراست . به سخنی دیگر ، اهورامزدا ، از همه چیزها ، بریده است . تیغ برنده روشنی است که اهورامزدا را از اهریمن و تاریکی پاره میکند . مفهوم زمان در آلمانی که Zeit است که همان تایید انگلیسی است ، به معنای « ارّه شده » است . اینست که مفهوم **بریدگی زمان** ، در واقع بیان **بریدگی خدا از آفرینش** ،

بیان بریدگی همه بخشهای گیتی از همست . بدینسان، **جهان هستی ، جهان جنگ و ستیز و نا آرامی و نا آشتی میگردد** . با بریده شدن زمان ، جهان هستی ، دوپاره میگردد . جهان عشق ، تبدیل به جهان غزا میگردد . این تیغ برنده روشنی است که در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را از اهریمن ، می برد و جدا میسازد و میان او و اهریمن ، ایجاد « خلاء = تهیگی » میکند . همین علت بریدن نیکان از بدان ، موعمنان از کفار میگردد . واژه « آغاز » ، واژه ای جز همان واژه « غاز » نیست که یک الف بر آن افزوده شده است که در فارسی ، معمول و متداولست . غاز، به معنای شکاف و پاره و باز شده و شکافته است . غاز، به معنای چاک و تراک است . غاز کردن ، از هم شکافتن است . این واژه همان واژه « گاز » است که آلتی برای بریدن فلزات میباشد و همچنین نام « مقراض » یا دوکارد یا « برین » در کردی است ، که از همان واژه بریدن ، برآمده است . دانش یا روشنی یا حقیقت اهورامزدا و یهوه و الله ، غاز میکنند ، مقراض و تیغ و خنجر و شمشیری هستند که می برند . روشنی آنها ، علم آنها ، حقیقت آنها ، گوهر ستیزندگی و کشتار و جنگجویی و خشم و قهر و پرخاشگری دارد، هر چند نیز که دم از مهر و محبت و رحم بزنند . خواست و اراده ، می برد . بکلی بینش و دانش ، نزد اهورامزدا و این الاهان ، گوهر دیگری پیدا میکند که « خرد » و « دین » در فرهنگ مغان دارد . بینش و علم و روشنی و هدایت الاهان نوری ، برنده هستند . از این رو، ماهیت « آغازگری » دارند ، و بُن گیتی و انسان نیستند .

همین واژه « غاز » ایرانی ، به عربستان میرود ، و در تحولش به مفهوم « غزا ، غزوه ، غازی ، قاضی » علت العلل بلاهائی میشود که ما امروز گرفتار آن هستیم . باید دانست که گرانیگاه اسلام در حکومت ، قضاوت است ، نه « قدرت مقننه » . دستگاه قضائی ، اصلست، و « قدرت مقننه » ، حرف بی معنائیست . و این منش « قضا » که بریدن و کشتن و قساوتست ، گرانیگاه هر گونه حکومت اسلامیست . واژه « غازی » ، که در عربی به کسی گفته میشود که برای کشتن کفار به جنگ میرود و واژه « قاضی » که در عربی به داور گفته میشود ، درست از همین ریشه « غاز کردن = آغاز کردن » برآمده اند . چنانچه « غزو » که ریشه « غزوه » هست ، که سراسر عمر رسول الله در آنها گذشت (چون غزا ، بهترین کار در دنیا است)، در عربی ، هم به معنی **خواست و اراده و قصد** است و هم به معنای **جنگ کردن** است . کشتن و بریدن و جنگ و ستیز ، دوست همگام و همسرشت « خواستن و اراده کردن » است . همچنین « قضاء »

که ریشه قضاوت و قاضی است ، در اصل به معنای کشتن است که « قض » باشد . قض ، به معنای کوفتن و بریدن و کندن است . قض ، به معنای سوراخ کردن است . در الهیات زرتشتی ، اهریمن ، می سفتد و سوراخ میکند . دیده میشود که آغازگری ، با خواست ، و با ستیز و جنگ و کشتار ، سروکار دارد . اینست که این الاهان ، همه با خواست ، آغاز میکنند ، و با آمدنشان ، هم حق را از باطل ، می برند، و هم با این بریدن ، جنگ و ستیز در جامعه انسانی آغاز میشود . « آغاز کردن » ، وارونه « بُن » که گوهر پیوستگی و آمیختگی دارد ، ماهیت برندگی و کرائیدن و پاره سازی دارد . بُن ، با یک جهان پیوسته کار دارد ، و آغاز ، با پارگی یک جهان به دو جهان ،اره کردن هستی ، به دوضد ناسازگار باهم کار دارد .

درک تفاوت مفهوم « بُن » در « بندهش » با مفهوم « آغاز » در الهیات زرتشتی و در همه ادیان ابراهیمی ، فوق العاده مهم است . از اینجاست که خرد ورزی ، در جهان نگری و بینش ایرانی ، بکلی با الهیات زرتشتی و ادیان ابراهیمی فرق دارد . خرد در فرهنگ مغان یا خرمدینان یا سیمرغیان ، جستجوی بُن است . سعادت در بن انسانهاست . حق و قانون در بن انسانهاست . حقیقت یا اشه در بن انسانهاست ، و بُن را باید همیشه جست . در الهیات زرتشتی ، مفهوم « خواست اهورامزدا در آفریدن » ، به سرحد مفهوم « خالقیت » در ادیان ابراهیمی کشیده نمیشود . خواست اهورا مزدا ، « خالق از هیچ و نیستی » نمی باشد ، خودش جانشین تخم میشود ، و سرچشمه و اصل رویندگی و پیدایش میگردد . در واقع خودخواست ، ویژگی رویندگی دارد . چنانچه در داستانی از آفرینش (پژوهشی در اساطیر ، عفیفی) ، اهورامزدا ، از بخشهای تن خود ، با خواست خودش ، اجزاء وجود خود را به رویش و گسترش میانگیزد و میگمارد . اهورا مزدا خودش با خواست خودش ، گیتی میشود . گیتی ، از اجزاء وجود خود اهورامزدا با خواست اهورامزدا ، پیدایش یافته است . وجود این داستان ، نشان میدهد که زرتشت ، تصویر دیگری از اهورامزدا داشته است که موبدان زرتشتی از آن ، جعل کرده اند . الهیات زرتشتی ، نتوانست از این تصویر ، پیاپیادهای عالی و ژرف آنرا در اجتماع و سیاست (جهان آرائی) و حقوق بکار ببندد . از اینرو ، الهیات زرتشتی را نمیتوان کاملاً با ادیان ابراهیمی در یک ردیف گذاشت . **الهیات زرتشتی ، همیشه تابع فرهنگ مغان یا سیمرغی میماند .** خواست اهورا مزدا ، اصل و سرچشمه رویش میگردد ، نه خالق رویش . در واقع

گسترش اهورامزدا به گیتی ، همان « گسترش تخم بود » که در اصل ، به شکل « تخم یا دایره ای بود که بال پیدا میکند » . سپس ، این « تخم گسترده پر » ، تبدیل به « سیمرغ گسترده پر » میشود و نزد هخامنشیان ، تبدیل به « انسان گسترده پر » میشود . انسان (که گوهر خواهنده، پیدا کرده ولی خواستی دارد که روینده است ، نه برنده وگشنده) ، پروبالهای خود را میگسترده و گیتی میشود . 1-گسترده بُن و تخم به گیتی ، 2 - تبدیل به گسترده بالهای مرغ میشود . بالها و پرها ، نشان امتداد مرغ درگیتی میشوند ، و بالاخره تبدیل به 3- گسترش انسان ، بابالهای خود ، درگیتی میشود . **انسان ، وجودیست کیهانی ، همانسان که خدا ، هستی کیهانست** . وجود این اندیشه درضمیر ایرانی بود که به تاعسیس « نخستین امپراطوری = جهان خدیوی » درجهان آنروز کشید . این **درک انسان ، به کردار « هستی کیهانی » ، بنیاد اندیشه حقوق بشر است که فجرش از نخستین منشورحقوق بشر کوروش ، درتاریخ طلوع کرد** . انسان ، از بُنی میروید که بُن زمان ، بُن گیتی و بُن همه جانهاست و طبیعا گوهر کیهانی دارد .

www.jamali.info